

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
مَا شَاءَ اللَّهُ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ

الحمد لله والمنة

کتابین کتاب جواب در زبان افغانی لائانی سومی

۱۰۰۰

مَعْرِفَةُ الْاَفْغَانِيَا

حسب رأيك

ملا جان محمد و ملا بسم الله

تاجران کتب شهر قندهار

کتابخانه اسلامیه کابل

Ketabton.com

با این نام مولوی عبدالرشید پشاور

# دوہ و مباب پہ بیان کتب نعت دسپیل سلین دے

پڑھغہ رسول مقبول می پڑ ہو رسول مقبول باشد رحمتہ للعالمین دے ورمت عالیان است پہ تحقیق خیر البشر دی ہ یقین بہترین بشر است محمد خیر الانام و محمد بہترین مخلوقات بود خیر خواہ دھرا امت دے خیر خواہ ہر امت است او چہ مشفق تو مور و پلاردی کہ مشفق از مادر و پدر است خود دہ پہ روی پیدا دہ ہم بروئے این پیدا شدہ است آخر ختم المسلمین و آخر ختم مرسلین بود	بیاد سرود دے پر رسول می باز درو بر رسول باشد چہ شفیع المذنبین دے کہ شفیع گناہ گاران است دہہ عالم سرور دی مرہم عالم را سردار است قاب قوسین چہ می مقام قاب قوسین مقام او بود عام ددہ ہم شفاعت دے عام است شفاعت او حضرت ہسی شہ یار دی حضرت یحییٰ شہ یار است پیش و پس چہ خد دنیادہ پیش و پس ہر کہ دنیا است ترا دم ہم اولین و از آدم ہم پیش بود
--	---

# دریم باب پہ بیان کتب ذکر داعی ابو

وہر چاوتہ معلوم دی وہ ہر کہ معلوم اند	کمال صحاب ددین مجوم دی ہم اصحاب ستارگان ہیں اند
--	--



بسم اللہ الرحمن الرحیم

پہ شازبہ گویا کرہ پہ شازبان گویا کن پہ سایہ می خنک بال کہ پہ سایہ اش شنگ بال کن پہ دوہ کونہ بہ مقبول شی در دو جہان مقبول ہے شوی لہ محنت بہ خان خلاص از محنت جان را رانی کنی دہہ ظلمت علاج دے ہمہ تارکیہا را علاج است زرہ خالی مکرہ لہ فکرہ دل را خالی کن از فکر عاقبت ہم نابود دے عاقبت ہم نابود است	راشہ تکل دحق شاکرہ بیا ہمیشہ مرتق را شاکر کن دانشاپہ زمرہ کتب خال کہ این شاز در دل تہا کن کہ پہ دے شامشغول شی اگر باین شامشغول ہے شوی کہ خیل وردی پہ خلاص اگر ورد خود با خلاص کنی دعہ و مرد دزیرہ سراج دے ہو درد چراج دل است نفس مہ کارہ بے ذکرہ نفس را کش بجز ذکر ددنیانچہ خہ طیبود دے از دنیا کہ بجز ہے ہر دست
---	---

که شوک شی دحق په لودی  
 اگر کسی بر طرف حق برود  
 چو می نه چه غلط دوی شی  
 جانے نباشد که اینها غلط شوند  
 دحضرت هسی یاران دی  
 یاران حضرت چنین اند  
 دس رسول په تبع نبیایی  
 به تبع رسول می شاید  
 اول یار دده صدیق وو  
 اول یار او صدیق بود  
 له هر شخه ساکت وو  
 از همه بجز ساکت یعنی خاموش بود  
 دوه وم یار دده عم وو  
 دویم یار ایشان عمر بود  
 هم دحق باطل فارق وو  
 هم فارق حق و باطل بود  
 دسیم یار دده عثمان وو  
 سوم یار ایشان عثمان بود  
 ترحد زیات وو دده علم  
 علم او از حد زیاده بود  
 خار میاری علی وو  
 چهارم یار ایشان علی بود

پر دی ستو بود لار گوری  
 برین ستار با که اصحاب اند راه بر بیند  
 پیچ و تاب لکه موی شی  
 پیچ و تاب مانند موی شوند  
 چه دده ددین پاسبان  
 که پاسبانان دین اند  
 چه هر شوک در و دپر والی  
 که هر کس بر ایشان درود بخواند  
 چه کامل دده تصدیق وو  
 که تصدیق ایشان کامل بود  
 خو پر دین باند ثابت وو  
 و بر دین ثابت بود  
 جو رس و بنان عدل وو  
 که روشن آفتاب عدل بود  
 پید می فرق کنس موافق وو  
 و درین فرق موافق بود  
 دحیاد سخا کان وو  
 که کان حیا و سخا بود  
 خوی خاصه وو دده حلم  
 و حلم خاصه سیرت او بود  
 چه همت دپر عالی وو  
 که همت ایشان عالی بود

شجاعت می بید ریغ وو  
 شجاعت ایشان بید ریغ بود  
 ددوی مدح می تصویر کره  
 مدح ایشان تصویر کردم  
 که ددوی دروی دپاره  
 که بر روی ایشان  
 پیر محمد دیر کناه کارد  
 پیر محمد بسیار تنگبار است  
 معفرت لخدایه عواری  
 معفرت از خدا می خواهد

دکافر کردن تیغ وو  
 برانے گردن کافر تیغ بود  
 بقلم می لب تحریر کره  
 به قلم اندکے تحریر کردم  
 ماهم و نه بنجین غفاسه  
 ما هم به بنجش اے غفار  
 له غفاسه امید وار د  
 از غفار امید وار است  
 کپه موی بیاب و یاری  
 اگر یابد باز خوش گردد

خلو و بادی بیابن کس مدح دشازاد سلیمان چه  
 باب چهارم است در مدح شهنشاه سلیمان که  
 نعمت می زه سر فرانشوم پایه مابین کنس خلق  
 نعمت او سر فرزند شدم و در میان خلق  
 ممتاز شوم مقدر می تره واجب می اشکر نعمت  
 ممتاز شدم موجب من از ایشان بفرست شکر نعمت  
 پر ما واجب دی  
 بر من واجب است

پس له حمله له دس وده  
 پس از حد درود  
 شاه سلیمان حکم شو  
 شاه سلیمان آفتاب حکم بود

سوه دشاه مدح مقصود  
 شد مدح شاه مقصود من  
 کل عالم پر منور شو  
 همه عالم بر روشن شد

پدر عالم فیض وجود شاه  
 بر عالم بختین از سخا شد  
 دشاه تخت سلیمانی دی  
 تخت شاه سلیمان است  
 حضرت دین می محکم کرد  
 دین حضرت را محکم کرد  
 زیب زینت دی شاه علم  
 شاه زیب زینت علم است  
 پر مبدان دجنگ هم شیر  
 در میدان جنگ هم شیر است  
 صاعقه دده دقهر  
 صاعقه قهر او  
 دیر محکمی تخت و بخت  
 بخت و تخت او بسیار منصوب است  
 لذت عمری پر تر میخ کرد  
 لذت عمر برودنخ گردانید  
 سرکنش خصمی مقهور شه  
 سرکنش دشمنش مغلوب شد  
 پستان و ربانند بساد شو  
 افغانان باو شاد شدند و  
 قند هار چه در هکت زندان  
 قند مار که هر زندان بود

دعوت شکره مقصود شاه  
 شکر نعمت مقصود شد  
 عجب لطف بر دانی دی  
 عجب لطف خدا است  
 پد او سران می جمل کم کرد  
 در دوران خود جهالت کم کرد  
 سیالی نشسته خوک پشم  
 برابر او در علم بچکس نیست  
 داعی ایه حق شمشیر دمی  
 در حق دشمن شمشیر است  
 و لانه وی ددشمن نهرا  
 دیران بیکند شهر دشمن را  
 پر دشمن می آرام تخت د  
 بر دشمن آرام نطق است  
 فراخ جهان می بانند سیم کرد  
 کشاده جهان بر همچون سنج کرد  
 په قلعه دغم محصور شه  
 دور قلعه غم بند شد  
 له همه غمه آزاد شوه  
 از همه غم آزاد شدند  
 بیانندان و مرتبه حیران و  
 باز زندان باو حیران بود

په دی جنت نذیر سو  
 درین وقت جنت نذیر شد  
 من سبب دهر دولت دی  
 امروز سبب هر دولت است  
 که به بخت دسروز کاروی  
 اگر بخت روزگار باشد  
 شاه زاده دعلم کان می  
 شهزاده کان علم است  
 ددولت می زه دعا کرم  
 از دولتش دعا میکند  
 خوا مکان دبقا وینه  
 تمام مکان بقا باشد  
 چه عالم باندر روشن دی  
 که عالم برین روشن است  
 پیر محل عزیز ناتوان دی  
 پیر محل عزیز ناتوان است  
 که هر خوملاح تحریر که  
 اگر هر چند می تحریر کند  
 شاهزاده مدح ده دی  
 لوح شهزاده بسیار است

هم دمصر دلپذیر سو  
 هم از مصر دلپذیر شد  
 سر چشمه دهر نعمت دی  
 سر چشمه هر نعمت است  
 دده عمر دی بی شماروی  
 عمر او بسیار باشد دی  
 من رونق ددرست جهان  
 امروز رونق تمام جهان است  
 د بخت خواست تلخ حلا  
 سوال بختش بیشتر از خدا میکند  
 دا افتاب دی رک لوبینه  
 این آفتاب خدا نگاهدارد  
 تمام ملک با پد ده کلشن دی  
 تمام ملک بر او کلشن است  
 سراسره کل نقصان دی  
 سراسر همه نقصان است  
 په بیان کبش به تقصیر  
 در بیان تقصیر کند  
 تر حساب تر شمار که تیره  
 از اندازه حساب زیاد است

# پنجم باب بیابان ده خوار فاطمی بادشاهان

او حاکمان و هسی نوری اهل دیوان دیر استعمال است  
و حاکمان و بیخین دیر اهل دیوان بسیار استعمال میکنند

فرمان و سرکوه - فرمان داخله - فرمان مه و رکوه - فرمان  
فرمان بده - فرمان بدار - فرمان بده - فرمان  
 و سرکوه سو - فرمان و سرکوه سوی دی - فرمان به و سرکوه  
داده شد - فرمان داده شده است - فرمان خواهد داد -  
 فرمان و سرکوه سو - فرمان و سرکوه سوی ندی -  
فرمان داده شد - فرمان داده شده است -  
 فرمان به و سرکوه کرسی - فرمان بی و سرکوه - فرمان بی  
فرمان داده خواهد شد - فرمان را داد - فرمان را  
 و سرکوه دی - فرمان به و سرکوه دی - فرمان بی و سرکوه  
داده است - فرمان را خواهد داد - فرمان را نداده -  
 فرمان بی و سرکوه ندی - فرمان به و سرکوه ندی - فرمان  
فرمان نداده است - فرمان را نخواهد داد - فرمان  
 دی و سرکوه - فرمان دی و سرکوه دی - فرمان به و سرکوه  
را دادی - فرمان را داده است - فرمان را نخواهد داد  
 فرمان دی و سرکوه - فرمان دی و سرکوه ندی - فرمان به و سرکوه  
فرمان را ندادی - فرمان را نداده است - فرمان را نخواهد داد  
 فرمان بی و سرکوه - فرمان بی و سرکوه دی - فرمان به و سرکوه  
فرمان را نداده ای - فرمان را نداده ایم - فرمان را نخواهد داد

فرمان بی و سرکوه - فرمان بی و سرکوه ندی - فرمان به و سرکوه  
فرمان را ندادم - فرمان را نداده ایم - فرمان را نخواهد داد  
 فرمان و کینه - فرمان مکینه - فرمان تمام سو - فرمان تمام  
فرمان بنویس - فرمان بنویس فرمان تمام شد - فرمان شد تمام -  
 فرمان و کینه سو - فرمان کنبلی سوی ندی - فرمان به و کینه بی  
فرمان نوشته شد - فرمان نوشته شده است - فرمان نوشته خواهد شد  
 فرمان به و کینه سو - فرمان کنبلی سو ندی - فرمان به و کینه بی  
فرمان نوشته نشد - فرمان نوشته نشده است - فرمان نوشته نخواهد شد  
 فرمان به و کینه - فرمان کنبلی دی - فرمان دی و کینه بی  
فرمان بی نویسی - فرمان نوشته است - فرمان را نوشتی -  
 فرمان به و کینه - فرمان دی کنبلی - فرمان کنبلی و کینه بی  
فرمان را نخواهی نوشت - فرمان را نه نوشته ای - فرمان را نوشته ای  
 فرمان بی و کینه - فرمان بی کنبلی دی - فرمان بی و کینه بی  
فرمان را نوشتم - فرمان را نوشته ایم - فرمان را خواهیم نوشت  
 فرمان بی نه و کینه - فرمان بی ندی کنبلی - فرمان به و کینه بی  
فرمان را نه نوشتم - فرمان را نه نوشته ایم - فرمان نخواهم نوشت  
 فرمان بی و کینه - فرمان بی کنبلی دی - فرمان بی و کینه بی  
فرمان را نوشت - فرمان را نوشته است - فرمان را خواهد نوشت  
 فرمان بی نه و کینه - فرمان بی ندی کنبلی - فرمان به و کینه بی  
فرمان را ننوشت - فرمان را ننوشته است - فرمان را نخواهد نوشت  
 دیوان و کوه - دیوان مه کوه - دیوان دی بنه و کوه - دیوان بی بنه  
دیوان بکن - دیوان کنن - دیوان را خوب کردی - دیوان خوب کردی

دیوان ی و کړ - دیوان ی کړی دی - دیوان به و کړی -  
 دیوان کړه - دیوان کرده است - دیوان خواهد کرد -  
 دیوان ی نه و کړ - دیوان ندی کړی - دیوان به نه و کړی -  
 دیوان نه کرد - دیوان نه کرده است - دیوان نخواهد کرد -  
 دیوان و سو - دیوان سو می دی - دیوان به و سی -  
 دیوان شد - دیوان شده است - دیوان خواهد شد -  
 دیوان نه و سو - دیوان ندی سوی - دیوان به نه و سی -  
 دیوان نشد - دیوان نشده است - دیوان نخواهد شد -  
 دیوان دی و کړ - دیوان دی کړی دی - دیوان به و کړ -  
 دیوان را کردی - دیوان را کرده اید - دیوان خواهد کردی -  
 دیوان دی نه و کړ - دیوان دے ندی کړی - دیوان به نه و کړ -  
 دیوان را نکردی - دیوان را نکرده اید - دیوان را نخواهد کردی -  
 دیوان می و کړ - دیوان می کړی دی - دیوان به و کړم -  
 دیوان را کردم - دیوان را کرده ایم - دیوان را خواهیم کرد -  
 دیوان می نه و کړ - دیوان می ندی کړی - دیوان به نه و کړم -  
 دیوان را نکردم - دیوان را نکرده ایم - دیوان را نخواهیم کرد -  
 محصل ولینه - محصل مه لینه - محصل شخ لره لینه -  
 محصل را نفرست - محصل را بفرست - محصل را چرا بفرستی -  
 محصل ی وه لینه - محصل ی لینلی دی - محصل وه لینه -  
 محصل را فرستاد - محصل را فرستاده است - محصل را خواهد فرستاد -  
 محصل نه وه لینه - محصل ی لینلی محصل نه ولین -  
 محصل را نفرستاد - محصل را نفرستاده است - محصل را نخواهد فرستاد -

محصل دی وه لینه - محصل دی لینلی دی - محصل به ولین -  
 محصل را فرستادی - محصل را فرستاده - محصل را خواهد فرستاد -  
 محصل دی نه ولینه - محصل دی نه لینلی - محصل به نه ولین -  
 محصل را نفرستادی - محصل را نفرستاده - محصل نخواهد فرستاد -  
 محصل می وه لینه - محصل می لینلی دی - محصل به وه لینه -  
 محصل را فرستادم - محصل را فرستاده ایم - محصل را خواهیم فرستاد -  
 محصل نه وه لینه - محصل می لینلی محصل نه ولین -  
 محصل را نفرستادم - محصل را نفرستاده ایم - محصل نخواهیم فرستاد -  
 وهل کوه - وهل مه کوه - وهی - مهی وهه - وهل شخ لره کوی -  
 زون کن - زون کن - بزین ویرا - بزین ویرا - زون چرا میکنی -  
 وه په واهه - وهلی دی - وه بییه وهی - نه وه واهه - نه دهل -  
 زودش - زده است - خواهد زد - زودش - زوده است -  
 نه بییه وهی - وه دی واهه - وهلی دی - وه بییه وهی -  
 نخواهد زد - زدی - زده ای - خواهد زد -  
 وه می واهه - وهلی دی - وه بییه وهی - نه می وه واهه -  
 زوم - زده ام - خواهیم زد - زوم -  
 نه دی وهلی - نه بییه وهه - تول کوه - تول مه کوه -  
 زوده ایم - خواهیم زد - بستن کن - بستن کن -  
 وه یه تری - مه یه تری - شخ لره یه تری - پر شخی تری - بیگناه دهی -  
 بستن کن - بستن کن - چرا میکنی - بر چه بندی - بخت است -  
 وه یه تری - تول ی دی - وه بییه تری - نه یه تری -  
 بستن کن - بستن کن - خواهد بست - بست -

نه بیه دی تری - نه بیه وه تری - وه دی تاره - تری دی دی -  
 نه بیه بست - نخواهد بست - بست - بست  
 وه بیه تری - نه دی وه تاره - نه دی حی تری - نه بیه وه تری  
 خواهی بست - نه بست - نه بست - نخواهی بست  
 وه می تاره - تری می دی - وه بیه ترم - نه می و تاره -  
 بست - بست ایم - خواهم بست - نه بست  
 نه می دی تری - نه بیه وه ترم - نه بیه پیغاره تختایر کم  
 نه بست ایم - نخواهم بست - نه بگردش - نه بخر کم  
 فلانا عرض لوه راوله - فلانا راواله - شه پنه کارد - خیه کو -  
 فلانا را به عرض بیار - فلانا را بیار - چه بکارت چه میکنی  
 رایبه ووست - راوستلی می دی - رایبه ولی - نه پیرا ووست  
 آورد - آورده هست - خواهد آورد - نه آورد دی  
 نه پیردی راوستلی نه بیه راولی - را دی ووست - راوستلی دی  
 نه آورده هست - نه خواهد آورد - آوردی - آورده  
 رایبه ولی - نه دی را ووست - نه دی حی راوستلی - نه بیه را ولی  
 خواهی آورد - بیار دی - نه آورده - نخواهی آورد  
 رای می ووست - راوستلی می دی - رایبه ولوم - نه می را ووست  
 آوردم - آورده ایم - خواهم آورد - نه آوردم  
 نه می دی راوستلی - نه بیه را ولوم - سلام و کره - سلام مه کره -  
 نه آورده ایم - نخواهم آورد - سلام کن - سلام کن  
 سلام شه لوه کو - سلام می و کر - سلام بیه کوی - سلام مه و کر  
 سلام چرا میکنی - سلام را کرد - سلام را کرده است - سلام را نخواهد کرد

سلام می نه و کر - سلام می نه دی کوی - سلام بیه نه و کر - سلام می و کر  
 سلام را کرد - سلام را کرده است - سلام را نخواهد کرد - سلام کردی  
 سلام می کوی می - سلام بیه و کر - سلام می و کر - سلام می نه دی کوی  
 سلام کرده - سلام خواهی کرد - سلام نکردی - سلام را کرده -  
 سلام بیه نه و کر - سلام و کر - سلام می کوی می - سلام بیه و کر  
 سلام را نخواهی کرد - سلام کردم - سلام کرده ایم - سلام خواهیم کرد  
 سلام می نه و کر - سلام می کوی می - سلام بیه نه و کر  
 سلام نکردم - سلام نکرده ایم - سلام نخواهیم کرد  
 خلعت مه و سرکوه - خلعت و سرکوه - خلعت و چانه و سرکوه -  
 خلعت مه - خلعت بده - خلعت بده  
 خلعت و اغندا - خلعت مه اغندا - خلعت و اغندا  
 خلعت پوش - خلعت پوش - خلعت با پوشید  
 خلعت می اغندی می - خلعت به و اغندا - خلعت نه و اغندا  
 خلعت را - پوشیده هست - خلعت را خواهد پوشید - خلعت را پوشید  
 خلعت نه دی اغندی - خلعت به و اغندا - خلعت دی و اغندا  
 خلعت را پوشیده هست - خلعت را نخواهد پوشید - خلعت را پوشیدی  
 خلعت می اغندی می - خلعت به و اغندا - خلعت نه و اغندا  
 خلعت را پوشیدی - خلعت را خواهی پوشید - خلعت را پوشیدی  
 خلعت می نه دی اغندی - خلعت به و اغندا - خلعت و اغندا  
 خلعت را پوشیدی - خلعت نخواهی پوشید - خلعت پوشیدیم  
 خلعت می اغندی می - خلعت به و اغندا - خلعت می نه و اغندا  
 خلعت پوشیدیم - خلعت را خواهیم پوشید - خلعت را پوشیدیم

نہ راغلم نہ یسر راغلی - نہ بسمر را - مواجب ورکره  
 نہ آدم - نہ آور ایم - نخواہم آمد مواجب بدہ  
 مواجب مدہ و ساکوه - مواجب چادی - مواجب نشتہ  
 مواجب مدہ مواجب از کیفیت مواجب نیست  
 مواجبے و سرکر - مواجبے و سرکری کے - مواجب بہ و سرکری  
 مواجب داد مواجب دادہ بہت مواجب خواہد داد کرے  
 مواجبے نہ و سرکر - مواجبے ندی و سرکری - مواجبے نہ و سرکری  
 مواجب نداد مواجب ندادہ ست مواجب نخواہد داد  
 مواجب دادی مواجب دادہ لید مواجب نخواستہی داد کرے  
 مواجبے ندی نہ و سرکر - مواجبے ندی و سرکری - مواجبے و سرکری  
 مواجب نادای مواجب ندادہ مواجب نخواستہی داد  
 مواجبے و سرکر - مواجبے و سرکری دے - مواجب بہ و سرکر  
 مواجب دادم مواجب دادہ ایم مواجب نخواہم داد کرے  
 مواجبے نہ و سرکر - مواجبے ندی و سرکری - مواجب بہ و سرکر  
 مواجب را ندادم - مواجب ندادہ ایم مواجب نخواہم داد  
 مواجب و سرکر سو - مواجب و سرکری سو دی - مواجبے و سرکر  
 مواجب دادہ شد - مواجب دادہ شد بہت - مواجب دادہ خواہد شد  
 مواجب و سرکر سو - مواجبے کری سوی ندی - مواجبے و سرکر  
 مواجب دادہ شد - مواجب دادہ شد بہت - مواجب دادہ خواہد شد  
 لیسکر تول کہ - لیسکر مہ تولوہ - لیسکر چالہ تولوہ  
 قشون جمع کن قشون جمع کن قشون را بہر کہ جمع میکنی -

خلعت می ندی اغستی - خلعت بہ نہ واغندم -  
 خدمت را پوسشیدہ ایم - خدمت را نخواہم بلوشید  
 خانان دی راسی - خانان دی ندراشی - خانان شہ کارلوی  
 خانان بیاید خانان بناید خانان پوہ کار دارد  
 خانان راغله - خانان راغلی دی - خانان بہ راسی -  
 خانان نہ آمدند خانان نہ آمدہ اند خانان نخواہد آمد  
 خانان نہ راغله - خانان ندی راغلی - خانان بہ ندراشی  
 خانان نہ آمدند خانان نہ آمدہ اند خانان نخواہند آمد  
 تاسی راغلاست - تاسی راغلی یاست - تاسی بہ راسی  
 شما آمدید شما آمدہ اید شما نخواہی آمد  
 تاسی نہ راغلاست - تاسی نہ یاست اغلی - تاسی بہ نہ راسی  
 شما نہ آمدید شما نہ آمدہ اید شما نخواہی آمد  
 موز سر اغلو - موز راغلی یو - موز بہ راسو -  
 مایان آمدیم - مایان آمدہ ایم - مایان نخواہیم آمد  
 موز نہ راغلو - موز نہ یور اغلی - موز بہ نہ راسو -  
 مایان نہ آمدیم مایان نہ آمدہ ایم - مایان نخواہیم آمد  
 راعنی - راغلی دی - رابسی - نہ راعنی - ندی راغلی -  
 آمد آمدہ بہت خواہد آمد نہ آمد نہ آمدہ بہت  
 نہ بہ راسی - راغلی - راغلی می - رابسی - نہ راغلی -  
 نخواہد آمد آمدی آمدہ امی نخواہی آمد نہ آمدی  
 نہ می راغلی - نہ بہ سے را - راغلم - راغلی می - را بسمر  
 نہ آمدہ می نخواہی آمد آمدہ ایم نخواہم آمد



لبنکر در سبت نه لوی - لبنکر بی حساب دے - لبنکر خوا سرد دے -  
 قشون آراسته ندارد - قشون بی حساب است - قشون خوار است  
 لبنکر می قول کر - لبنکر می قول کر می دے - لبنکر بی قول کر می -  
 قشون را جمع کرد - قشون را جمع کرده است - قشون را جمع نخواهد کرد  
 لبنکر می قول نکر - لبنکر قول کر می ند - لبنکر بی قول نکر می -  
 قشون را جمع نکرد - قشون را جمع کرده است - قشون جمع نخواهد کرد  
 لبنکر می قول کر - لبنکر می قول کر می دے - لبنکر بی قول کر -  
 قشون را جمع کردی - قشون را جمع کرده - قشون را جمع نخواهی کرد  
 لبنکر می قول نکر - لبنکر می قول کر می ند - لبنکر بی قول نکر -  
 قشون را جمع نکردی - قشون را جمع کرده - قشون را جمع نخواهی کرد  
 لبنکر می قول کر - لبنکر می قول کر می دے - لبنکر بی قول کر -  
 قشون را جمع کردم - قشون را جمع کرده ایم - قشون را جمع نخواهم کرد  
 لبنکر می قول نکر - لبنکر می قول کر می ند - لبنکر بی قول نکر -  
 قشون را جمع نکردم - قشون را جمع کرده ایم - قشون را جمع نخواهم کرد  
 نسان و نسنه - نسان مدلسه - نسان دی لاندی نیولی  
 نسان گیر - نسان گیر - نسان را هنوز نگرفته امی  
 نسان می وه نیو - نسان می نیولی دے - نسان به وه نسی -  
 نسان را گرفت - نسان را گرفته است - نسان را خواهد گرفت  
 نسان می نه وه نیو - نسان می نه دی نیولی - نسان نه وه نسی  
 نسان را نگرفت - نسان را نگرفته است - نسان نخواهد گرفت  
 نسان دی وه نیو - نسان دی نیولی دے - نسان به وه نسی -  
 نسان را گرفت - نسان را گرفته است - نسان را خواهد گرفت

نسان دی نه ونیو - نسان دی نه دی نیولی - نسان به وه نسی  
 نسان را نگرفتی - نسان را گرفته است - نسان را نخواهی گرفت  
 نسان می وه نیو - نسان می نیولی دے - نسان به وه نسی  
 نسان را نگرفتم - نسان را گرفته ایم - نسان نخواهم گرفت  
 نسان می نه وه نیو - نسان می نه دی نیولی - نسان نه وه نسی  
 نسان را نگرفتم - نسان را گرفته ایم - نسان نخواهم گرفت  
 شماره - یا حساب هم پید غه رنگ زده کرد - وایه شماره  
 شمار کن و حساب را هم بهین قسم یاد بگیر - بگو شماره را  
 وه نیوه - شماره می نیولی دے - شماره به وه نسی  
 گرفت - شماره را گرفته است - شماره را خواهد گرفت  
 حساب وه نیوه - حساب می نیولی دے - حساب به وه نسی  
 حساب را گرفت - حساب را گرفته است - حساب را خواهد گرفت  
 هم دغه ویل سی - وه یه کنه - مه یه کنه - خوی کن -  
 هم بهین قسم گفته میشود - بشمار - بشمار - چند بشمار می  
 وه می کنل - کنلی دے دی - وه بیه کنه می - نه می وه کنل -  
 شرد - شرده است - بشمارد - نه شرد  
 نه یه دی کنلی - نه بیه وه کنه می - وه دی کنل -  
 شرده است - نخواهد شرد - شردی  
 کنلی دی دی - وه بیه کنل - نه دی وه کنل -  
 شرد - خواهی شرد - شردی  
 نه دی دی کنلی - نه بیه وه کنل - وه می کنل -  
 شرد - خواهی شرد - شردم

گنلی دی - وه بیه گنم - نه می وه گنل -  
 شمرد ام <sup>خواهم شمرد</sup> <sup>ز شمردم</sup>  
 نه می دی گنل - نه بیه وه گنم - بنکار و کوه -  
 شمرد ام <sup>خواهم شمرد</sup> <sup>شکار کن</sup>  
 بنکار مه کوه - په بنکار پس عبت عمر ضایع کیری -  
 شکار کن <sup>صه و بنال</sup> <sup>شکار عبت عمر ضایع ے شود</sup>  
 بنکار که و کبر بالک نسته - بنکار مباح دی - بنکار  
 شکار اگر کنی <sup>باک نیست</sup> <sup>شکار مباح ست</sup> - شکار  
 نه دی که کله - غم به دی لر می کوی له دل -  
 خوب ست <sup>گاه گاه</sup> <sup>غم شاد دور</sup> <sup>میکنه</sup> <sup>از دل</sup>  
 شاه زاده حنا پنبکار ووت - پنبکار به ووزی -  
 شهزاده <sup>صاحب به شکار بیرون شد</sup> <sup>به شکار بیرون خواهد شد</sup> - می  
 پنبکار و تلحی - پنبکار وه نه ووت - پنبکار به نه ووز  
 به شکار بیرون شده ست <sup>به شکار بیرون نشد</sup> - به شکار بیرون نخواهد شد -  
 پنبکار و تلحی ندی - پنبکار وه ووت - په پنبکار به ووزی -  
 به شکار بیرون شده ست <sup>به شکار بیرون شدی</sup> - به شکار بیرون نخواهد شد -  
 پنبکار و تلحی - پنبکار نه ووت - پنبکار به نه ووز -  
 به شکار بیرون شده <sup>به شکار بیرون نشدی</sup> - به شکار بیرون نخواهد شد -  
 پنبکار و تلحی نه می - په پنبکار وه وتم - په پنبکار به ووزم -  
 به شکار بیرون شده <sup>به شکار بیرون شدم</sup> - به شکار بیرون نخواهد شد -  
 پنبکار و تلحی بهم - پنبکار نه ووت - په پنبکار به نه ووزم -  
 به شکار بیرون شده ایم <sup>به شکار بیرون نشدم</sup> - به شکار بیرون نخواهد شد -

پنبکار نه می وتلی - شپیرم ناپیدیا گنم هغولفا طوچه انور خلق وانی  
 پنبکار نه ام بیرون <sup>ششم باب در میان همان</sup> <sup>لفظها کراین دیگر مردم مکتوبه</sup>  
 بازار لوه ولا رسه - بازار لوه مخه - بازار اسرaxe کو -  
 بازار برو <sup>بازار مرو</sup> <sup>بازار چه</sup> <sup>بیکینی</sup>  
 بازار د بیکاکو کاردی - چه پلیسه نه لوب بازار مه وینه  
 بازار مر بیکاران را کار ست <sup>که پول</sup> <sup>نداری</sup> <sup>بازار بیکین</sup>  
 و بازار نه دی هغه شی چه پیسه لوی - چه پیسه لوی هغه شی  
 به بازار <sup>همو</sup> <sup>برود که پول دارد</sup> - <sup>که پول ندارد همو نرود</sup>  
 بازار لوه ولا رسه - بازار لوه تللی بهم - بازار لوه به ولا رسه -  
 بازار رفتم <sup>بازار رفتم ایم</sup> - <sup>بازار خواهیم رفت</sup>  
 بازار لوه نه ولا رسه - بازار لوه نیم تللی - بازار لوه به نه ولا رسه  
 بازار زفتم <sup>بازار زفتم ایم</sup> <sup>بازار نخواهم رفت</sup> -  
 بازار اولای - بازار لوه تللی ی - بازار لوه به ولا رسه -  
 بازار رفتی <sup>بازار رفتم</sup> <sup>بازار خواهیم رفت</sup> -  
 بازار لوه نه ولا رسه - بازار تللی نه می - بازار لوه به ولا رسه  
 بازار زفتمی <sup>بازار زفتم</sup> <sup>بازار نخواهی رفت</sup>  
 بازار لوه ولا رسه - بازار لوه تللی دی - بازار لوه به ولا رسه  
 بازار رفت <sup>بازار رفتم</sup> <sup>بازار خواهد رفت</sup> -  
 بازار لوه نه ولا رسه - بازار لوه ندی تللی - بازار لوه به نه ولا رسه  
 بازار زفتم <sup>بازار زفتم</sup> <sup>بازار نخواهد رفت</sup> -  
 سودا و کوه - سودا مکوه - شیطان گران دی -  
 سودا کن <sup>سودا کن</sup> <sup>چیتا</sup> <sup>گران است</sup> -

تقصان شی - سود به وه نکر - زیان به وکر - شو وخت  
 نقصان میشود سود نخواهی کرد زیان خواهی کرد - چند وقت  
 وه درینزه - رخت به ارزان سی - سودا به وکره -  
 ایشانده شو رخت ارزان میشود سودا کرد  
 سودا به کپی ده - سودا به وگری - سودا به نه وکره -  
 سودا کرده هست سودا خواهد کرد سودا نکرد  
 سودای نده کپی - سودا به نه وکپی - سودای وکره -  
 سودا نکرده هست سودا نخواهد کرد سودا کردی  
 سودای کپی ده - سودا به وکر - سودای نه وکره -  
 سودا را کرده سودا خواهی کرد - سودا نکردی  
 سودای نده کپی - سودا به نه وکر - سودای وکره -  
 سودا را نکرده سودا را نخواهی کرد سودا را کردم  
 سودای کپی ده - سودا به وکریم - سودای نه وکره -  
 سودا را کرده ایم - سودا را خواهیم کرد سودا را نکردم  
 سودای نده کپی - سودا به نه وکریم - کبنت و سو -  
 سودا را نکرده ایم - سودا را نخواهیم کرد - کبنت شد  
 کبنت نه و سو - کبنت بنده دی - کبنت بنه ندی -  
 کبنت نش کبنت خوبست کبنت خوب نیست  
 کبنت سرخی وه واهه - کبنت وکره - کبنت مه کوه -  
 کبنت سرخی زد کبنت بکن کبنت مکن  
 کبنت خواری خواری - د کبنت اوس وخت ندی  
 کبنت خواری بخواهد از کبنت الحال وقت نیست

د کبنت وخت لا پس دی - کبنت بر وکره - کبنت دیر مه کوه -  
 از کبنت وقت بنویس دست - کبنت بسیار بکن - کبنت بسیار مکن -  
 واک بدی به وه نه رسیدی - او به پر وچه -  
 توت شما باو نخواهد رسید - آب برود خشک خواهد شد -  
 حاصل بدی له لاس ووزی - خواری بدی هبطه سی  
 حاصل شما از دست بیرون خواهد شد خواری شما جبط خواهد شد  
 کبنت ی وکر - کبنت ی کپی دی - کبنت به وکپی -  
 کبنت را کرد کبنت کرده است کبنت خواهد کرد -  
 کبنت ی نه وکر - کبنت ی نده کپی - کبنت به نه وکپی  
 کبنت را نکرد کبنت را نکرده است کبنت را نخواهد کرد -  
 کبنت دی وکر - کبنت دی کپی دی - کبنت به وکر -  
 کبنت کردی کبنت کرده کبنت خواهی کرد -  
 کبنت دی نه وکر - کبنت دی نده کپی - کبنت به نه وکر -  
 کبنت را نکردی کبنت را نکرده کبنت را نخواهی کرد  
 کبنت می وکر - کبنت می کپی دی - کبنت به وکریم -  
 کبنت را کردم کبنت کرده ایم - کبنت خواهیم کرد - واکم  
 کبنت می نه وکر - کبنت می نده کپی - کبنت بنه ندی -  
 کبنت نکردم کبنت نکرده ایم - کبنت نخواهیم کرد -  
 او به وچی کوه - او به مه وچوه - که او به وچی کوه  
 آب خشک مکن آب مکن خشک اگر آب خشک کنی - کپی  
 نشالی به لاس ووزی - او به و سر کوه چه شالی او به -  
 شایها از دست بیرون میشود آب بده که شالی را آب کنده

باغی خراب کر - باغی خراب کوی دی - باغ به خراب کوی -  
 باغ را خراب کرد - باغ را خراب کرده است - باغ را خراب خواهد کرد  
 باغی خراب نکړ - باغی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکړی  
 باغ را خراب نکړو - باغ را خراب نکرده است - باغ را خراب نخواهد کرد  
 باغی خراب کر - باغ دی خراب کوی دی - باغ به خراب کر -  
 باغ را خراب کردی - باغ را خراب کرده ایم - باغ را خراب خواهیم کرد  
 باغی خراب نکړ - باغ دی خراب کوی ندی - باغ به خراب نکړی  
 باغ را خراب نکړدی - باغ را خراب نکرده ایم - باغ را خراب نخواهیم کرد  
 باغی خراب کر - باغ می خراب کوی دی - باغ به خراب کریم -  
 باغ را خراب کردیم - باغ را خراب کرده ایمم - باغ را خراب خواهیم کردیم  
 باغی خراب نکړ - باغ می خراب کوی ندی - باغ به خراب نکړیم  
 باغ را خراب نکړدیم - باغ را خراب نکرده ایمم - باغ را خراب نخواهیم کردیم  
 لو وکړه - لومکوه - لوخواری ده - لوکلې سو - لوکلې سو دی  
 درو بکن درو بکن - درو خوری است - درو شروع شد درو شروع شده است  
 لو بکلی سی - لوی کلی سو - لوی کلی سوی حی - لوبدی کلی سی -  
 درو شروع خواهد شد - درو شروع شد درو شروع شده است - درو شروع خواهد شد  
 لودی کلی سو - لودی کلی سودی - لوبدی کلی سی -  
 درو شروع شد - درو شروع شده است - درو شروع خواهد شد  
 لودی کلی سو - لودی کلی سوی ندی - لوبدی کلی سی -  
 درو شما شروع نشد - درو شما شروع نشده است - درو شما شروع خواهد شد

اوبه وچی سو - اوبه وچی سوی دی - اوبه به وچی سو -  
 آب خشک شد - آب خشک شده است - آب خشک خواهد شد  
 اوبه وچی نسو - اوبه وچی سوی ندی - اوبه به وچی نسی  
 آب خشک نشد - آب خشک نشده است - آب خشک نخواهد شد  
 اوبه ی وچی کر - اوبه ی وچی کوی حی - اوبه به وچی کوی -  
 آب را خشک کرد - آب را خشک کرده است - آب را خشک خواهد کرد  
 اوبه ی وچی نکړ - اوبه ی وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکړه -  
 آب را خشک نکړو - آب را خشک نکرده است - آب را خشک نخواهد کرد  
 اوبه دی وچی کر - اوبه دی وچی کوی حی - اوبه به وچی کر -  
 آب را خشک کردی - آب را خشک کرده ایم - آب را خشک خواهیم کرد  
 اوبه دی وچی نکړی - اوبه دی وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکړی  
 آب را خشک نکړدی - آب را خشک نکرده ایم - آب را خشک نخواهیم کرد  
 اوبه می وچی کر - اوبه می وچی کوی حی - اوبه می وچی کریم -  
 آب را خشک کردیم - آب را خشک کرده ایمم - آب را خشک خواهیم کردیم  
 اوبه می وچی نکړی - اوبه می وچی کوی ندی - اوبه به وچی نکړی  
 آب را خشک نکړدیم - آب را خشک نکرده ایمم - آب را خشک نخواهیم کردیم  
 باغ کبینهوه - باغ مه کبینهوه - باغ پوچی کوه - باغ پوچی مکوه  
 باغ بنشان - باغ نشان - باغ را پوچی کن - باغ را پوچی کن  
 باغ شاین سو - باغ شاین نسو - باغ بلی وه واهه  
 باغ سبز شد - باغ سبز شد - باغ تازه زد  
 باغ انگور وکړه - باغ انگور نه وکړ - سر درخت باوه رزاهه  
 باغ انگور کرد - باغ انگور نکړد - سر درخت را باور بخت

لومی کله سو - لومی کله سوئی دی - لوبه می کله سی  
 دردم شروع شد دردم شروع شده است دردم شروع خواهد شد -  
 لومی کله نشو - لومی کله سوئی ندی - لوبه می کله نشی  
 دردم شروع نشد دردم شروع نشده است دردم شروع خواهد شد  
 لوی وکری - لوی کری دی - لوبه وکری - لوی به نه وکری -  
 درو کرده - درو کرده است درو خواهد کرد - درو نکرد -  
 لوی ندی کری - لوبه نه وکری - لودی نه وکری  
 درو نگرفته است درو نخواهد کرد - درو کردی  
 لودی کری دی - لوبه وکری - لودی نه وکری  
 درو کردی درو خواهی کرد - درو را نکردی -  
 لودی ندی کری - لوبه نه وکری - لوسه وکری -  
 درو نگرفته - درو خواهی کرد - درو کردم  
 لومی کری دی - لوبه وکرم - لوسه نه وکری -  
 درو کرده ایم - درو خواهیم کرد - درو نکردم  
 لومی ندی کری - لوبه نه وکرم - لوپریووت  
 درو نگرفته ایم درو نخواهم کرد - درو افتاد  
 لوپریووتی می - لوبه پریوزی - درمنده کوته  
 درو افتاده است درو خواهیم افتاد خرمن کوب  
 درمنده کوته - درمنده ترکو مکه کوته  
 خرمن کوب خرمن را تاکی می کوبی -  
 ویش پری و اخسته - ویش پری اخستی ده -  
 از ویش سال را برداشت از ویش سال را برداشته است

ویش پریه واخلی - ویش پردی و اخسته -  
 از ویش را خواهد برداشت از ویش را برداشتی  
 ویش پردی اخستی ده - ویش پریه واخلی -  
 از ویش را برداشته از ویش را خواهی برداشت  
 ویش پری و اخسته - ویش پریه اخستی ده -  
 از ویش را برداشتم از ویش را برداشته ام  
 ویش پریه واخلی - سبز کال پریوانی ده -  
 از ویش را بر میدارم امسال پریوانی است  
 کاختی دی رب نه را ولی - کاختی نسته خدای دی  
 قسط را رب بیاورد قسط نیست رب العالمین  
**سر دشا هزاره صنالری - چه سر چشمه جوئی**  
 سر شنزاده صاحب داشته باشد که سر چشمه سخا در کم است  
 آمین - آمین - آمین - داد دعای می قبوله کری مبین  
 استجب استجب استجب این دعا من را قبول کند تا در مبین  
**اوم باب پیدیان کبش خوراک او دشمن او دشمن**  
 هفتم باب در بیان خوراک دشمنین و دشمنین  
 خواره و خوره - خواره و خوره - خواره مه خوره -  
 طعام بخور طعام بسید بخور چیز نخور  
 خواره لب خوره - هر رنات خواره بدی رنخور که -  
 چیز کم نخور هر قسم خود نیما شمارا بخور خواهد کرد  
 دودی به و خوره - دودی به خوری ده - دودی و کار -  
 نان را خورد نان را خورده است - نان را خواهد خورد -

دودی به نه و خورده - دودی به نده خورده -  
 نان را نخورد نان را نخورده است  
 دودی به نه و خوری - دودی دی و خورده -  
 نان را نخواهد خورد نان را خوردی -  
 دودی دی خورلی ده - دودی به و خوری -  
 نان را نخورده نان را خواهی خورد -  
 دودی دی نه و خورده - دودی دی نده خورلی -  
 نان را نخوردی نان را نخورده  
 دودی به نه و خوری - دودی می و خورده -  
 نان را نخواهی خورد نان را خوردم  
 دودی می خورلی ده - دودی به و خوردم  
 نان را نخورده ایم نان را خواهیم خورد  
 دودی می نه و خورده - دودی می نده خورلی  
 نان را نخوردم نان را نخورده ایم -  
 دودی به نه و خوردم - اوبه و شنبه اوبه شنبه  
 نان را نخوردم خورد آب بخورد آب نخورد  
 اوبه که پیری و شنبه نش بدن  
 آب کم خورد آب اگر بسیار بخوری شکم شمارا ازیم  
 و کابری - او خوب بدی پیر که - اوبه و شنبه  
 یکش خواب شمارا بسیار خواهد کرد - آب خورد  
 اوبه و شنبه دی - اوبه به و شنبه  
 آب خورده است آب را خواهد خورد

اوبه و شنبه - اوبه و شنبه - اوبه و شنبه  
 آب نخورد آب نخورده است  
 نه و شنبه - اوبه دی و شنبه - اوبه دی شنبه  
 نخواهد خورد آب خوردی آب خورده  
 اوبه به و شنبه - اوبه دی نه و شنبه - اوبه دی نده  
 آب خواهی خورد آب را نخوردی آب را نخورده -  
 اوبه به و شنبه - اوبه می و شنبه - اوبه می شنبه  
 آب را نخواهی خورد آب را خوردم آب را خورده ایم  
 اوبه به و شنبه - اوبه می و شنبه - اوبه می نده  
 آب را خواهیم خورد آب را نخوردم آب را نخورده ایم -  
 اوبه به نه و شنبه - پوین و اغنده - پوین و اغنده  
 آب را نخوریم خورد پوشاک درخت پوشاک درخت پوشاک  
 پوین لب اغنده - سادگی ده - دیر پوین و اغنده  
 رخت کم پوش - که سادگی است بسیار رخت پوش  
 اسراف دی - اسراف بددی - قبا و اغسته  
 که اسراف است اسراف بدست قبارا پوشیده  
 قبا و اغسته ده - قبا به و اغندی - قبا و اغسته  
 قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشیده قبارا پوشیده  
 قبا و اغسته - قبا به نه و اغندی - قبا دی  
 قبارا پوشیده است قبارا خواهد پوشیده قبارا  
 اغسته - قبا دی اغوستی ده - قبا به و اغندی -  
 پوشیدی قبارا پوشیده قبارا خورده پوشیده

قبادی نه واغسته - قبادی نده اغستی - قبايه نه واغند  
 - قبا را بنوشیدی - قبا را بنوشیده - قبا را نخواهی پوشید -  
 قباي واغسته - قباي اغستی ده - قبايه نه واغندم -  
 قبا را پوشیدم - قبا را پوشیده ایم - قبا را خواهم پوشید  
 قباي نه واغسته - قباي نده اغستی - قبايه نه واغند  
 قبا را بنوشیدم - قبا را بنوشیده ایم - قبا را نخواهم پوشید  
 پکری پسر کوه - پکری مد پسر کوه - پکری ستا مناسب نده  
 دستار بزرگ - دستار بزرگ - دستار شام مناسب نیست  
 پکری دیره پسر کوه - چه سنت ده رسول الله ده -  
 دستار بسیار بزرگه میباش که سنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم  
 پکری به پسر کوه - پکری به پسر کوه ده - پکری به پسر کوه  
 دستار را بزرگ کرد - دستار را بزرگ کرده است - دستار را بزرگ خواهد کرد  
 پکری به پسر کوه - پکری به پسر کوه نده - پکری پسر کوه  
 دستار را بزرگ نکرد - دستار را بزرگ کرده نیست - دستار را بزرگ نخواهد کرد  
 پکری دی پسر کوه - پکری دی پسر کوه ده - پکری به پسر کوه  
 دستار را بزرگ کردی - دستار را بزرگ کرده - دستار را بزرگ خواهی کرد -  
 پکری دگر نکره - پکری دی پسر کوه نده - پکری به پسر کوه  
 دستار را بزرگ نکردی - دستار را بزرگ نکرده - دستار را بزرگ نخواهی کرد  
 پکری می پسر کوه - پکری می پسر کوه ده - پکری به پسر کوه  
 دستار را بزرگ کردم - دستار را بزرگ کرده ایم - دستار را بزرگ نخواهم کرد -  
 پکری می پسر کوه - پکری می پسر کوه نده - پکری به پسر کوه  
 دستار را بزرگ نکردم - دستار را بزرگ نکرده ایم - دستار را بزرگ نخواهم کرد

چارگزی ترملاوه توه - چارگزی ترملا مه توه -  
 چارگزی بهر به بند - چارگزی را بر کر میند -  
 چارگزی دیره ناروا ده - په ترک کنسی فائده نسته -  
 چارگزی بیدر نارواست - در بستن و سه فائده نیست -  
 چارگزی ترملا کوه - چارگزی ترملا کوه ده - چارگزی  
 چارگزی را بر کر کرد - چارگزی را بر کر کرده است - چارگزی را  
 به ترملا کوهی - چارگزی به ترملا کوه - چارگزی به  
 بر کر خواهد کرد - چارگزی را بر کر نکرد - چارگزی را  
 ترملا کوهی نده - چارگزی به ترملا کوهی - چارگزی می  
 بر کر نه کرده است - چارگزی را بر کر نخواهد کرد - چارگزی را  
 ترملا کوه - چارگزی می ترملا کوهی ده - چارگزی به ترملا  
 بر کردی - چارگزی را بر کر کرده - چارگزی را بر کر نخواهد کرد  
 چارگزی می ترملا کوه - چارگزی می ترملا کوه نده  
 چارگزی را بر کر نکردی - چارگزی را بر کر نکرده - چارگزی را  
 چارگزی به ترملا کوهی - چارگزی می ترملا کوه  
 چارگزی را بر کر نخواهی کرد - چارگزی را بر کر کرده - چارگزی را  
 چارگزی می ترملا کوهی ده - چارگزی به ترملا کوه  
 چارگزی را بر کر نکردی - چارگزی را بر کر کرده ایم - چارگزی را  
 چارگزی می ترملا کوه - چارگزی می ترملا کوه نده - چارگزی به ترملا کوه  
 چارگزی را بر کر نکردم - چارگزی را بر کر نکرده ایم - چارگزی را  
 چارگزی به ترملا کوه - دقصب پر توکت و کوه -  
 چارگزی را بر کر نخواهم کرد - از قصب تبنان بکن -

دَقَصَبِ پَر تو گ مَه کوه - دَسِيدِي قَيْص و کوه -  
 از قصب تبنان مکن از سیدی بیرهن مکن -  
 دَسِيدِي قَيْص مَه کوه - و ریشم زینت دَنخودی -  
 از سیدی بیرهن مکن ابریشم زینت زنان است  
 اونا ریشم و ولره - خدا یورسول ناسر واکری می  
 دمر مردان را خدا ورسول ناسر کرده است  
 هم پید غه رنگ سپین زر - اوسره زر ناسر وادی -  
 هم برهین قسم نقره و طلا ناسر است -  
 پرهیز دی مردان مسلمانان و رخن دیر کوی -  
 پرهیز مردان مسلمانان از سه بیار کند وار  
 چری نروی چه په اغوستن سره ددوی خان سزا  
 جائے نباشد که به لباس اینها جان خود را بخواهد  
 د اوسر کوی - او کتی بقدر ده یوه مثقال دسپین  
 آتش کند - و انگشتری بقدر یک مثقال نقره  
 که حاکم یا قاضی یا مفتی به دیاره دهر د کاغذ  
 اگر حاکم یا قاضی یا مفتی از بهر مهر کاغذ  
 پلاس کوی - باک می نشسته - کتی پلاس کوه -  
 بدست کند - باکش نیست انگشتری را بدست کن -  
 کتی پلاس مکوه - کتی شه کوی - کتی پلاس کوه  
 انگشتری بدست مکن انگشتری چه میکنی - انگشتری را بدست کرد  
 کتی می پلاس کوی ده - کتی به پلاس کوی -  
 انگشتری را بدست کرده است - انگشتری را بدست خواهد کرد -

کُتِي دِي پلاس کوه - کتی دی پلاس کوی ده -  
 انگشتری را بدست کردی انگشتری را بدست کرده -  
 کُتِي به پلاس کوی - کتی به پلاس کوه - کتی می پلاس کوی  
 انگشتری را بدست نخواهم کرد - انگشتری بدست کردم - انگشتری را بدست کرده ام  
 کُتِي به پلاس کرم - کتی می پلانکره - کتی می پلاس کوی  
 انگشتری را بدست نخواهم کرد - انگشتری را بدست نکردم - انگشتری را بدست کرده ام  
 کُتِي به پلاس نکرم - هم پید غه قیاسی هغه نور هم زده  
 انگشتری را بدست نخواهم کرد - هم باهمین قیاس دیگر الفاظ را بدست  
 اتم باب پیمان کنج هغو الفاظ وجه اصل نشینان  
 مشتمل بر بیان همان لفظها که در مشتمل است  
 او مالدران می دیر مستعمل اوینا اوسر کار ددی  
 یا مال دران اش بید مستعمل میکنند و سرکار ایشان باشد  
 غوایه و تیره - غوایه مه تیره - غوایه وه پیایه غوایه مه پیا  
 گاؤ مارا سبته مکن - گاؤ مارا سبته مکن گاؤ مارا بچران گاؤ مارا بچران  
 غوایه پریر ده - چه پخپله خیری - غوایه دنگردی  
 گاؤ مارا بگذار که خود بچرد گاؤ مارا چاق کرد  
 غوایه خاربه دی - غوایه خاربه کوه -  
 گاؤ مارا چاق است گاؤ مارا چاق کرد  
 غوایه می خاربه کوی ده - غوایه به خاربه کوی -  
 گاؤ مارا چاق کرده است گاؤ مارا چاق خواهد کرد  
 غوایه می خاربه نکوه - غوایه به خاربه کوی ندی  
 گاؤ مارا چاق نکرد گاؤ مارا چاق نکرده است



غیلبی دی وگو - غیلبی دی لوی دی غیلبی به ولوش

گوسفند یا دوشیده گوسفند مارا دوشیده - گوسفند مارا خوری دوشیده

غیلبی دی نه ولو - غیلبی دی ندی لوی غیلبی نه ولوش

گوسفند مارا ندوشیده گوسفند مارا ندوشیده - گوسفند مارا خوری دوشیده

غیلبی می ولو - غیلبی می لوی دی - غیلبی به ولوش

گوسفند مارا دوشیدم - گوسفند مارا دوشیده ایم - گوسفند مارا خوری دوشیدم

غیلبی می نه ولو - غیلبی می لوی غیلبی نه ولوش

گوسفند مارا ندوشیدم گوسفند مارا ندوشیده ایم - گوسفند مارا خوری دوشیدم

وقت دغرمی دی غیلبی را غلی دی - شپا پیر رسه سترتری

وقت بنروزه است گوسفند با آده است - چوپان برسن لبته است

وینچی ورسه کتوی وروا خله - لپیور و مین وی که ا

کنز برود یکا برایش برود از شیر در میشها پز برود

مزرکه واینه ده غیلبی پر پیایه - که واینه نه ووهلی پیایه

زمین علف است گوسفند مارا برود چران - اگر علف نبود بعد از آن برود

پسگلی سه بنه دی تر حله پیورته - بوده راهی می ماره و کور

بهار اسال خوبت از حد زیاده - چوانان نه آید میر لبه کاز

شینه و غره و ته غیلبی بوزه چه مهر اشی لبینه بپوزه

چوپان بطرف کوه گوسفند مارا میر - که میر پیاید از غره برود

هم به دوی خوری دماخی کلون - هم هسی ناک و لو یاکو

هم اینها خوله خود کلبه ماشی را - هم چیلین تم بچوه کلک خله را

خرپ به دوی شی لکند زیاتی - شود به پیری کری یو

چاق آنها میشود از حد زیاده شیر بسید خواهد کرد

غوایه به خاربه نکری - غوایه دی خاربه کیره - غوایه دی

گاؤ مارا چاق نخله کرد گاؤ مارا چاق کردی گاؤ مارا

خاربه کری دی - غوایه به خاربه کیره - غوایه به خاربه نکری

چاق کرده - گاؤ مارا چاق خوری - گاؤ مارا چاق کردی

غوایه دی خاربه کری ندی - غوایه به خاربه نکری

گاؤ مارا چاق کرده - گاؤ مارا چاق کردی

غوایه می خاربه کیره - غوایه می خاربه کری دی - غوایه به

گاؤ مارا چاق کردم - گاؤ مارا چاق کرده ایم - گاؤ مارا

خاربه کرم - غوایه می خاربه نکری - غوایه می خاربه کری ندی

چاق خواهیم کرد - گاؤ مارا چاق کردم - گاؤ مارا چاق کرده ایم

غوایه به خاربه نکرم - غیلبی وه پیایه - غیلبی مه پیایه

گاؤ مارا چاق خواهیم کرد - گوسفند چران - گوسفند چران

غیلبی را وله - لیری ورایله کیره - شود و لوش

گوسفند را بیار - بره مارا با ایشان راکن - شیر بدوش

شود مست کیره - شود ماکوش - شود و لیر و ته پوز

شیر را ماست کن - شیر بدوش شیر را بره مارا بگذار

چی وروی خواران دن کردی - غیلبی به وگو

که بخورد - خوار مارا غرست - گوسفند مارا دوشیده

غیلبی به لوی دی - غیلبی به ولوشی - غیلبی نه ولو

گوسفند مارا دوشیده است گوسفند مارا خواهد دوشیده - گوسفند مارا ندوشیده

غیلبی نه لویه - غیلبی به نه ولوشی

گوسفند مارا ندوشیده است - گوسفند مارا خواهد دوشیده

کز دی وه دسره ژمی دپه - کز دی مه دروه اوس ساره کشته  
 نیمه سیاه را برپاکن زمستان است نیمه سیاه را برپاکن الی الی کز ایست  
 کز دی می وه دروله - کز دی می درولی وه - کز دی می وه درولی  
 نیمه سیاه را برپا کرد - نیمه سیاه را برپا کرده است - نیمه سیاه را برپا خواهد کرد  
 کز دی به نه وه دروله - کز دی می نده درولی کز دی نه وه درولی  
 نیمه سیاه را برپا نکرد - نیمه سیاه را برپا نکرده است - نیمه سیاه را برپا نخواهد کرد  
 کز دی وه دروله - کز دی می درولی - کز دی به وه در -  
 نیمه سیاه را برپا کردی - نیمه سیاه را برپا کرده - نیمه سیاه را برپا خواهد کردی  
 کز دی می نه وه دروله - کز دی می نده درولی - کز دی نه وه دروله  
 نیمه سیاه را برپا نکردی - نیمه سیاه را نکرده - نیمه سیاه را برپا نخواهد کردی  
 کز دی می وه دروله - کز دی می درولی ده - کز دی به وه دروله  
 نیمه سیاه را کرده ایم برپا - نیمه سیاه را برپا کرده ایم - نیمه سیاه را برپا خواهیم کرد  
 کز دی می نه وه دروله - کز دی می نده درولی - کز دی نه وه دروله  
 نیمه سیاه را نکردیم برپا - نیمه سیاه را نکرده ایم برپا - نیمه سیاه را نخواهیم برپا کرد  
 ولینده - مه لینده - وکوم لورته لیورده چری به واره و  
 کچ کن - کوچ کن - بکدام طرف کوچ میکنی - بجا زول میکنی -  
 وه لینس - لبسلی می - وه به لیپردی - نه وه لینس -  
 کچ کرد - کوچ کرده است - کچ خواهد کرد - نکرد کوچ  
 لبسلی ندی - نه به ولیندی - ولینس - لبسلی می -  
 کوه نکرده است نخواهد کچ کرد - کوچ کردی - کوچ کرده -  
 وه لیپرد - نه ولینس - لبسلی نه می - نه به ولیندی -  
 کوچ خواهد کرد - کچ کوچ - کچ نکرده - نخواهد کچ کرد -

ولینس - لبسلی می - وه به لیپرد -  
 کوچ کردم کوچ کرده ام - خواهم کوچ کرد -  
 نه ولینس - لبسلی نه می - نه به ولیندم -  
 نکردم کوچ - کوچ نکرده ایم - نخواهم کوچ کرد -  
 لرگی یا بوتهی وکرة ژمی راشی - لرگی او بوتهی مکوه  
 بچوب یا بوننه - بکن زمستان آید بچوب و بوته کن  
 ژمی لالری دی - خدای زده چه شو به ژوندی می  
 زمستان هنوز دور است - خدا میداند - که تا که زنده خواهد بود  
 ترا و بو پخوا شوکت کا ولی نه کا بزی حوص مکوه -  
 از آب بیشتر کس پانزار مانده کت - حوص کن  
 حریص محروم وی - نصیحت واخله - فایده به درگیری  
 حریص محروم می باشد - نصیحت برادر - خانه خواهد داد  
 لرگی می وه کوه - لرگی می کری دی - لرگی به وکری -  
 بچوب یا بیزم را کرد - بیزم را کرده است - بیزم را خواهد کرد -  
 لرگی می نه وکرة - لرگی می ندی کری - لرگی به نه وکری  
 بیزم را نکرد - بیزم را نکرده است - بیزم را نخواهد کرد -  
 لرگی دی وکرة - لرگی دی کری دی - لرگی به وکری  
 بیزم را کردی - بیزم را کرده - بیزم را خواهد کردی -  
 لرگی دی نه وکرة - لرگی دی ندی کری - لرگی به نه وکری  
 بیزم را نکردی - بیزم را نکرده - بیزم را نخواهد کردی -  
 لرگی می وکرة - لرگی می کری دی - لرگی به وکری  
 بیزم را کردم - بیزم را کرده ایم - بیزم را خواهیم کرد -

لرگی می ند و کره - لرگی می ندی گری - لرگی به نه و کره -

بیزم را کره - بیزم را کرده ایم - بیزم را نخواهم کرد -

میند و کره میند مکره - میند به چرت ته گو - پر زره

شزل کن شزل کن شزل کجا تو میکنی بر کنه

میند او س - پید اثر می به چرت و لارس -

شزل باش بین زمستان کجا دکلام طرف خوابی رفت -

عبث سفر مه کوه - خیل شان به خوا سر -

عبث سفر سخن جان خود را خوار میکنی

نه باب به بیان کنش الفاظ چه بنکار بیان مستعمل  
بهم باب در بیان نظرهای که بنکار بیان مستعمل میکنند

دهوسی بنکار کوه - دهر غه بنکار مه کوه - فایده ن لری

از آهو شکار کن از مرغ شکار کن فایده ندارد

هوسی ی وه ویشته - هوسی ی ویشته ده -

آهو را زد آهو را زده هست

هوسی به وه ولی - هوسی می نه وه ویشته - هوسی ی

آهو را خواهد زد آهو را زده آهو را

نده ویشته - هوسی دویشته ده - هوسی به وه ولی - هوسی دی

زده هست - آهو را خواهد زد آهو را

وه ویشته - هوسی دویشته ده - هوسی به وه ولی

زدی آهو را زده آهو را خواهد زد

هوسی دی نه وه ویشته - هوسی دی نه ده ویشته

آهو را زدی آهو را زده

هوسی به نه وه ولی - هوسی می وه ویشته - هوسی می

آهو را نخواهی زد آهو را زدم آهو را

ویشته ده - هوسی به وه ولم - هوسی می نه وه ویشته

زده ایم آهو را خواهیم زد آهو را زدم

هوسی می نده ویشته - هوسی به نه وه ولم

آهو را زده ایم آهو را نخواهم زد

توفک وه وله - توفک مه وله - توفک وزنه ویشته

توفک بزنی - توفک بزنی - توفک را زنی بگیر سره

پس له هغه توفک وه وله - خطابه کم ولی - دازنه

بعد از آن توفک بزنی - خطابه کم خواهد زد - این یادگیر

پدار و کنش هم و غواره - که داسروی پر خوا صافی -

دما بدتش هم بخواد اگر باروتش بر طبیعت او صفا باشد -

توفک به بنه ولی - او که داسروی نخوا چف می ویشته

توفک خوب خواهد زد و اگر باروت او از طبیعتش چف باشد زدن

نه و که - توفک وزنه می وه بنه وه - وزنه می نیولی ده -

خواهد کرد توفک را دزن گرفت دزنه اش گرفته هست

وزنه به وه نشی - وزنه می نه وه بنه وه - وزنه می نده

دزن را خواهد گرفت دزن را گرفت دزن را نه

نیولی - وزنه به نه ونشی - وزنه می نیولی و بنه وه

گرفته هست دزن را خواهد گرفت - دزن را گرفت

وزنه می نیولی ده - وزنه به وه نشی

دزن را گرفت دزن را خواهد گرفت

رنجک بی اور واخلی - رنجک دی اور واخست -  
 رنجکش آتش نخواهد برداشت رنجک تو آتش برداشت  
 رنجک دی اور اخستی دی - رنجک بدی اور واخلی  
 رنجکت آتش برداشته است رنجکت خواهد آتش برداشت  
 رنجک دی اور واخست - رنجک دی اور ندی  
 رنجکت آتش برداشت - رنجکت آتش  
 اخستی - رنجک بدی اور واخلی - رنجک می  
 برداشته است رنجکت آتش نخواهد برداشت رنجک من  
 اور واخست - رنجک می اور اخستی دے  
 آتش برداشت رنجک من آتش برداشته است  
 رنجک بی می اور واخلی - رنجک می اور واخست  
 رنجک من آتش خواهد برداشت رنجک من آتش برداشت  
 رنجک می اور ندی اخستی - رنجک بی می اور واخلی  
 رنجک من آتش برداشته است - رنجک من آتش خواهد برداشت

رباعی

زہیم کفتره اجل شہین  
 ددہ لوپری می زرگی شہین دے  
 من کبوترم اجل شہین است  
 از ترس وے دلم پر کین است  
 کہ دانہ داخل صورت می ریوزد  
 صیاد نیولی رانہ مکین دے  
 اگر دانہ بردارم صورت من بیلوزد  
 صیاد گرفته است بہر کین را

رباعی

وزند می نہ وہ نیوہ - وزند می مذدہ نیولی - وزندہ نہ وہ نس  
 وزندہ را نگرتی - وزندہ را نگرتی  
 وزند می وہ نیوہ - وزند می نیولی دہ - وزندہ بہ وہ نس  
 وزندہ را گرفت - وزندہ را گرفته ایم  
 وزند می وہ نیوہ - وزند می مذدہ نیولی - وزندہ بہ نہ ونس  
 وزندہ را نگرتیم - وزندہ نگرتی ایم -  
 دغره بیکار آسان دی - اود سکی بیکار گران دی -  
 بیکار کوہ آسان است - دوز زمین ہوار شکار گران است  
 ہوسی پر راوار وہ - چہ زہ ورنہ پت سم کند می  
 آہو را برین بگردان کہ من بایشان بہم شیوم - شاید کہ برنم  
 کفتری اوزر کی اوہیلی - ہمہ سہی آر ول خواری  
 کبوتر دیک درغالی ہم ہمچین گردانیدن بخوابد  
 کہ شوکی دروا روی او تہ در بند ورنہ وہ نس  
 اگر کسی بر شا بگرداند و شا در بند باشان بگیری  
 خوانا خواہ بی پسکمو وہ ول - پدایہ شرطکہ رنجک  
 خوانا خواہ بچم یا خواری زد بین شرط اگر رنجک  
 اوس واخلی - رنجک می اور واخست - رنجک می  
 آتش بردارد - رنجکش آتش برداشت رنجکش  
 اوس اخستی دی - رنجک بہ مے اوس واخلی  
 آتش برداشته است رنجکش آتش خواهد برداشت ندی  
 رنجک می اور واخست - رنجک می اور اخستی  
 رنجکش آتش برداشت رنجکش آتش برداشته است

جوس نار کچه پاخه لیرده وطن دی بلخی دامقام پیرده  
 جوس فریاد کرد که بر نیز کوچ کن وطن شما دیگر هست این بگذار

یاران دی کوچ که خافه وینس رهزن ولاری پرمیاع رینده  
 یاران شما کوچ میکنه خافل میبار رهزن که عبارت از شیطان است ایستادست بر شمع لزه کن

رباعی

اویسی می شاختی که جگر خون اورمی لکیری دزده په خون  
 اشک من بیچکه ز جگر خون آتشم در میگیرد بخانه دلم

عیش ددینا به پیر عمل شوکه چه خاورد و کوه کنبلی خون  
 عیش دینا را پیر محمد چند خواهد کرد که خاکها بر کرد قبول خان مای

لسم باب په بیان کین لغاتو اوداسما و مفر وود دوم باب در بیان لغات و اسمها و مفر وود

مشتمل بر شپه فصل اول فصل کین سما وود مشتمل بر شش فصل اول فصل در بیان اسمها وود

خیزون چه په سما کین دی یا قریب و سما دی که در آسمان است یا قریب با سماست

غو - سپوزی - پیرونی - ستوری - تنه - بر لبینا آفتاب مهتاب پدین ستاره پای در مرتبه برق

سوه ووشنه - اورنج - اوره - شاختلی - زئی - واوره سرخ و سبز که بر آسمان ایستاده میشود نیمه بر قطره و یا چکه آب تراله - برف

باد باران - وو - گرش - تندره - تکه - ساره - غازه باد باران باد گرد و غبار - صاعقه آسمان نیز صاعقه است سراگری

خاهبت - عزمه - نماز پینین - ما بنام - می شپ - نمر خات - بهاشت یزورده نماز پیشین نماز شام نیم شب مشرق باریک آفتاب

قبله - سهیل - قطب - شمال - پوسرت - کنبته - قبله جنوب شمال شمال پوسرت پوسرت کنبته

دوه ووم فصل کین حیوانا توچ سوال غانوی دوم فصل کین حیوانا توچ سوال غانوی

سوی - نارینه - مبره - هلت - ساری - ماندینه - عورت سوی مرد نارینه مرد مبره بچه هلت زن ساری زن ماندینه زن عورت زن

جنلی - نر - بنجه - آس - اسپ - بجانر - غوی جنلی دختر نر بنجه ماده اسپ مادریان کره بجانر گاودز غوی گاودز

غوا - مخندار - اوش - اوبنه - جوکی - خرجه غوا ماده گاؤ گوساله شتر اوش شتر اوبنه شتر جوکی شتر خر خرجه ماده خر

غیره - کچر - کچر - مییز - موز - وری - وزه غیره کوره خر قاطر قاطر ماز میش قوی بره موز بزی ماده وری بزی ماده وزه بزی ماده

وز - مرغومی - مرغوخیه - هوسی - هوسی - نوکینا وز بزی نر مرغومی بزی غاله نر ماده اش آهوس نر ماده اش بزی نر نوکینا

کبلی - غرختی - سپوره - سوی - شرمش - لیوه کبلی آهوبره قوی کوه پیش کوهی خرگوش گرگ شرمش بزرگ لیوه بزرگ

کابره بل - کوب - بین - مزرری - سرکوزی - گندلیوه کابره کفتار بزرگ کفتار غوس شیره خوک بزرگ کت مزرری سرکوزی گندلیوه

پرانان - کیدره - چخال - گور کین - خانکی پرانان پنگ روباہ شغال گور کین سرخ مشتی خانکی

کشف - شگون - سبزی - مزک - مبرک - مار - لرم -  
 کاشیت جریه خادیت سوش کوروش مار - لرم  
 چ - میزی - چینی - پیشی - سپی - کوه - تازی  
 کس سورج کرم کرمز سنگ ریشی تازی  
 خندکی - سپی - گوگری - دریم فصل بیان مرغان  
 کولر نادره سنگ سنگ  
 باز - شهین - های - گرگسی - یلاد - پنجه  
 باز شاهین های گرگس نیزگرگس نیزگرگس  
 ملاچرگک - کارک - کزک - کاعی - سایه - هیل  
 کلاغ پیشه کلاچ کلاغ کشت سار مغزوی  
 بظ - کول - زانیه - لایه - کا - کوتان - کچیر  
 بظ کرم کورنگ تراز کوتان  
 مینا - طوی - بلبله - کفتره - نظوی - تارو - خرگه - کتوا  
 بیل کیوز فخره بوم توراج بیسینه پاره  
 فرکه - سیسی - کرک - مرخی - چرک - چرک - چوگک - توتی  
 لیک توبی کرک ایضاگر خروس مایان بجه پرشترک  
 چرندوکی - چپچی - هلی - غماشلی  
 مرغ کوهک کارشغ بیل چوپ چوپ  
 حلوم فصل په بیان کسرد باقی اشیا موده  
 سکره زرد سپین زرد - میس - کلا بین - پاره  
 طلا نقره سیس قعی سیاب

اوسپنه - زیر - برنج - سرف - کت  
 آهن برنج برنج سرب سرب هفت چوش  
 دیک - کبوه - هرکاره - کاجوع  
 دیگ آفتاب روغن دانه قاشوق کلان  
 چچی - کوشی - چاره - توره - توفک  
 قاشوق خورد نیزه شوق کارد تمشیر تفتک  
 دسار چاره - استن - یوم کھی - سپاره  
 پاک سوزن بیل پیشه بوت زن فال  
 نغری - توبری - پسول - گهته - موغری  
 سرب پایه دیگ پیکام ایرن زن نیزه زن جمع مروارید  
 مرغله - عنی - عنی - والی - والی - پیروان شروکی  
 یک مروارید یک نین جمع نین یک گوشواره گوشوار با سلفه بینی  
 کتی - ریرم - اکوب - مری - کنجلی  
 انگشتری مرجان کربا مبه کوزی  
 کوج - گوگر - زس نیم - مردار سنک  
 از جنس خاک کربا زس نیم گوگرد ندرنج مردار سنک  
 رانجه - سجرف - اود - اوبه - باد - خاوری - غز  
 شرب سوزن آتش آب باد خاک کوه  
 کانی - دبره - سخر - کزنک - لوپ - زمکه - خون کودک  
 سنگ سنگ سفار کلا کال کون زمین خانه - نازک لایق  
 چپونش - کزدی - پشول - سفرخی - مواند  
 چوپوشن سیه خانه سیخ بیلد کتاب سیخانه

مردوی - کراست - کینه - تلثک و رستن - کجین  
 خ نده میم خان خان خان  
 بالبت - مسله - لری - لری - بوئی - بوئی  
 بالبت جاسنذ چوب چوب بوته بوته  
 رود - واله - لبتی - قیص - پرتوک - خوئی  
 نه جوس جوسه بی پیرین تیان کاه  
 لکی - کیش - دو بجه - دوهر - جابی - پیری  
 لک کیش چله پیرینه بیز چادر سفید جابی دستار  
 بنی آدم - فریست - پیری - لاس - پینه - پین  
 لایک جن دست پانے پانیا  
 زنگون - نو - غولانخ - تی - کته - کتی - نوک  
 زانو نان پستان سرکتن انگشت انگشتا ناخن  
 نوکان - غوز - پزه - خوله - خول - غابن  
 ناخنا گوش بینی دهن دهنبا دندان  
 اوری - شوندا - شوندا ان - مخ - وروخی  
 دار و دندان لب بها روی ابرو  
 سترگی - بانرو - زئی - بارخو - غاره - جفک  
 پشما شرکان زخ کردن گلو  
 بزیره - بریت - وینته - بمانخ - اوزه - ملا  
 ریش سپل نوی موی شانه شانه کر  
 نش - ورون - پندی - کاسه - بهنک - کنجی  
 شک ران ساق کاسه شهنک کتبی آب خوردن

کوزه - کتوی - منکی - کودی - لغزی - سوده  
 کوزه دنگ خوردگی کوزه کلان سفال اوچان سبد  
 جلت - کیره - غله - کبنت - بوکری - غقم - اوشی  
 جلت پنج کشت قدسه از زمین کیکار گم جو  
 پرویه - بیده - درمند - خوبل - ماش - منکی  
 کاه بیه خرمن چوغل نیرماش  
 بزدن - غونبت - وریشی - غونبی - غوری  
 ارزان کال بیج گوشت روغن  
 کوچی - شلنب - شود - مست - پوخته - اورد  
 مسه آردنخ شیر مات پیز تازه تیج  
 پیروی - شک - وری - وژغونی - زره  
 تیمان کف چشم مونس بزوغوا دل  
 پینه - سبزی - پینتورگی - توری - پینتی  
 جگر نف گزده سپرز قبره  
 ولی - پوست - خاه - سولاغه - رسی  
 شان بوسند چاه دوپچ رسن  
 واین - کوری - کاه کنبه - پلار زوی - خور  
 ریمان کاه کش نیز کاه کش پیر پسر خواهر  
 وروس - اکا - اما - انا - تروری - مت  
 برادر عم خال جده عمه زمین ریگناک  
 مته - موت - مت - پت - نیکاره - شرگند  
 بازو مشت سعی و کوشش لیا پوشید ظاهر نیز ظاهر

لور - لور - نه - بک - بنه - نیک - ثحیت - جوری

بالا دست چپ ته به خوب خوب بیت جوری

تکری - واره - واره - چنبری - شوئی - نکری

لوسی از بیت - بید ریزه ویند چنبری نیز چنبری چادر

پرونی - لاس بندی - فصل بیان کنبد رختونو

چادر دست بند در بیان برنجا

تبه - زیبری تبه - لوی تبه - بنه تبه - وه چکی - بشکارو

تپ تپ برقان دامنه نیز دامنه نیز دامنه دان لجنب

سره تبه - توده تبه - شاقوی - سه یکه تبه - کوی - شری

تپ لرزه تپ گرم تپ یک نیز تپ یک ابد برخان

خوراره - کشوک - شخیه - وراژه - دکال دان - اورماله

گوشت خورک بزه کان دمنیل خازیر دانه سال شیریک

سپوی - حسبه - نیم سری - خاره - نس خوبی - فو

خیشک حسوه درونیم سر چایرونه درونیم گرگه

کنک - کون - روند - یک گلد - وچن - ووجن

گنگ کر کور پچل گنگ خشل نام جانانه بادی

وؤ - سوزک - دغابش دورد - خوله خوبی - پچ

باو سوزاک درد دندان درد دهن درونیم

دستونی ول - ثاری - توری - دزره - شوله

درد گلو سوز خورک پهرز درد دل

دکولو پچ - دسر دسر - مده خوب -

درد روده - درد سر - تپ دق

# فصل په بیان کنبد حروف و فو تجیه

ا ب ت ث ج ح خ ش ذ ز

ز ی ژ س ش ص ض ط ظ ع ف ق ک

ک ل م ن پ لا عی -

تمثیلهای حروف که در افغانی آمده اینست

ت همچون پت چه همچون چاره - ش همچون خلوه - ش

همچون خیکرد همچون دودی در همچون لوده - ز همچون مود - ژ

همچون ژرا - ط همچون خرکط - س همچون بنادی - ک

همچون کل - ن همچون کون - یا کانی +

تمت بعون الله الملك الوهاب کتاب

معرفة الافغانی بید الحق العیابیر محمد مؤلف



Kh. Sarwan  
03.04.2009

( معرفة الافغان )

حُرِّرَ وَمَعْرُوضٌ شَدِيدٌ بِجَنَابِ كَامِيَابِ مَطَالِبِ وَ  
 مَقَاصِدِ مَآبِ المَخْدُومِ الأَعْظَمِ مالِكِ زَمَامِ حَكَمِ  
 العَرَبِ وَالعَجَمِ المَخْصُوصِ بِالنَّفْسِ لُقْدِ سَيِّئَةٍ -  
 المَكْرَمِ بِالرِّيَاسَةِ الإِنْسِيَّةِ - دَسْتُورِ الأَعَاظِمِ وَرِئَاءِ  
 عَالِيَّانِ - عَيْنِ أَعْيَانِ الأَمَارَةِ - وَالذِّيَّوَانِ مَتَّبِعِ  
 الجُودِ وَالإِحْسَانِ خَلِيفَةِ الرَّحْمَنِ - وَوَارِثِ بَيْعَاتِهِ  
 إِخْرَ الزَّمَانِ - وَمُؤَيِّدِ مَذْهَبِ نِعْمَانِ بِالجَنَّةِ وَالنُّبُهَانِ  
 إِمَامِ الأَنْسَرِ وَالجَبَانِ عَفِيٍّ سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ ابْنِ سُلْطَانِ  
 شَاهِ زَادَةَ سُلَيْمَانَ - خَلَدَ اللهُ ظِلُّ طُولِ الزَّمَانِ -  
 بِمَعْرِفَةِ أَقَاوِجِيهِ خَيْرِ خَوَاهِدِ دَوْلَتِ خَلَدَادِ قَوْمِي بَنِيَانِ

مَدَّ ظِلَّهُ

**Get more e-books from [www.ketabton.com](http://www.ketabton.com)  
Ketabton.com: The Digital Library**